

سال-۱۴۳۲ ۱۶-جلسه - حجّیت عقلی اطاعت

مطلقه از ولیّ خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

صحبت در حجیت فعل اولیاء خدا، و منجزیتش نسبت به دیگران به این جا رسید - تا اون جایی که در خاطر من هست - حالا البته قبل از این که خدمتتون مطالب رو عرض کنم، احتمال داره که در این صحبت‌هایی که می‌کنیم، برای بعضی از رفقا، دوستان، بخصوص اهل فضل و اهل علم، یک سؤالاتی پیش بیاد، اشکالاتی پیش بیاد؛ خب من مطلع نمی‌شم که طبعاً برداشت از صحبت‌های بنده، در نزد دیگران به چه کیفیت هست. لذا اگر سؤال و ابهامی هست، قبلاً خوبه رفقا بنویسند و بنده که میام

– حالا ماه رمضان که دیگه داره تمام می شه. حالا نمی دانم این مطالب تمام می شه یا که می مونه برای جلسات بعد از ماه رمضان – علی کلّ حال مطالب و سوالات و اشکالات را بنویسند که در اون مجلس مطرح بشه. خب اگر اشکالی هست همه بدانند و پاسخش رو خب همه بشنوند و مسئله بدون اشکال جلو بره.

صحبت در این قضیه به این جا رسید که خدمت رفقا عرض کردیم: شرع به معنای راه و طریق و وصول به غایت از خلقت است. این معنا، معنای شرعه.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ خداوند متعال دین را برای شما

شرع قرار داد، که این، «مِنْ» اش همون «مِنْ» بیانیه است. که دین، عبارت است از راه و رسمی که

حرکت از اون راه و پیروی از اون رسومات، انسان را به اون هدف از خلقت که تکامل است می رساند.

این معنا، معنای شرعه. پس بنابراین، اگر راهی انسان را به اون هدف غایی از خلقت که تکامل است،

نرسوند. که خب تکامل هم در قرآن نوشته دیگه،

دیگه ما اینا رو بیان نمی کنیم؛ می گذریم. آیاتی که

دلالت می‌کند که هدف از خلقت چیست و مقصود چیست و مقام خلافت الهی چیست و روایاتی که در این زمینه از ائمه آمده: **إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ خَلْقَ اللَّهِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ فَإِذَا عَرَفُوهُ عَبْدُوهُ وَاسْتَغْنَوْا مِنْ عِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ...** این‌ها چیزهاییست که دیگر پرداختن به این‌ها، هی باعث إطالة مجالس می‌شود. و مشخصه که دین یعنی روشی که انسان را به اون هدف از خلقت می‌رساند. چه دین پیامبران گذشته باشد، یا دین خاتم پیامبران باشد، پیامبر ما باشد، هرچه می‌خواهد باشد، **شَرَعَ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ.** یعنی همان دینی که خداوند توصیه کرده و سفارش کرده موسی و عیسی را و انبیاء گذشته را، ما برای شما همان دین را تشریح کردیم. همان دین را ما برای شما آوردیم. یا این‌که فرض بکنید که در بعضی آیات دیگر هست: **وَ اتَّبِعُوا مِلَّةَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ** و اون انبیاء گذشته، که دین و شریعت پیامبر، همان شریعت ادیان گذشته و شریعت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و اینها بوده. یعنی در این آیات، خدا می‌فرماید شما تافته جدا بافته نیستید. همون

شریعتی که برای انبیاء گذشته است، همون شریعت
را ما برای شما آوردیم، البته با یک اصلاحاتی، با یک
تغییراتی، که در بعضی از این احکام، این تغییرات
بوده و بر اون اساس، باید شما حرکت کنید.

خیلی این قرآن، همونطوری که چند شب پیش
خدمت رفقا عرض کردم، خیلی عجیبه. ما قدر این
قرآن را نمی‌دانیم و ندانستیم. قدر این قرآن رو
ندانستیم و نمی‌دانیم که این قرآن واقعاً چه کتاب
مهمی ست و چه کتاب راه‌گشایی ست، و آیات قرآن،
هرکدامش یک پیام است برای ما در شبهات و
ابهامات و سؤالات و پرسش‌ها. این آیات قرآن،
خیلی عجیبه که چطور.... عرض کردم خدمت رفقا،
قرآن کتاب قصه نیست، کتاب تاریخ نیست. تاریخ
هرچه بوده به من چه مربوطه؟ گذشته! من الآن در
این سال و در این ماه و در این روز، [در] این شب
دارم زندگی می‌کنم. حالا در امت موسی چه گذشته،
خب به من چه ربطی داره؟ مثل این که بگیم که آقا
فرض بکنید که سال گذشته در فلان کشور، در فلان
نقطه از زمین، فلان شخص فلان حرف رو زد. یه

حرفی زد واسهٔ مردمش. خوب به من چه ربطی داره؟
یا الآن فرض کنید که در فلان جا دارن سخنرانی
می‌کنند. در فلان جا مجلس جشن گرفتند. عروسی
گرفتند، عزا گرفتند. این قضایای تاریخی، ارتباطی
به ما نداره، ربطی به ما نداره. مطالبی ست اتفاق افتاده
در طول زمان؛ و ما فعلا الآن داریم زندگی می‌کنیم.
داریم در یک همچنین موقعیتی زندگی می‌کنیم. چرا
قرآن مشحون به حکایات و قصص و تاریخ افراد و
انبیاء و اشقیاء و اتقیاء؛ فرق نمی‌کنه، مؤمنین و کفار
و مشرکین، همه رو داره. از شداد و عاد و فرعون و
نمرود چقدر داره؟ از موسی و عیسی و فرض بکنید
که لقمان - که حالا بعضیا می‌گن که پیغمبر هم نبوده،
ولی بالاخره حکیم بوده - یعنی خیلی عجیبه، واقعا
عجیبه. اتفاقا اگر پیغمبر نبوده، خیلی این قضیه مهم
تر و بهتره! خیلی مهم‌تره، که خدا می‌گه به یک
شخصی که پیغمبر نبود، ما نور دادیم و حکمت
دادیم، و شما باید ازش تبعیت کنید! این اتفاقا خیلی
مهم تره.

خیلی قرآن، کتاب، کتابِ عجیبی ست. خیلی
کتابِ عجیبی ست. در این داستان‌هایی که در قرآنه،

خیلی باید فکر کنیم. در قضایای داوود و سلیمان،
خیلی باید فکر کنیم. در قضایای مربوط به یونس و
قوش، اصلاً اسراری از توحید در این جا هست که
انسان گیج می شه! گیج می شه، واقعا گیج می شه! وَ
ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى
فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِينَ ﴿الأنبياء، ۸۷﴾ به! اصلاً چیز عجیبی ست!

چیز عجیبی ست. این ذکر یونسیه ای که متعارف
است و به نام حضرت یونس، این ذکر در السنه و
افواه هست، این ذکر است که خدمت رفقا بگم:
اولیاءِ الهی، از بدو سیرشون به سمت کمال و اون
هدف و فنای ذاتی، هیچ گاه این ذکر یونسیه را ترک
نکردند! این که سهل است، بعد از رجوع از فنای
ذاتی و حرکت در بقاء، بقاء بالله، این ذکر یونسیه،
معنای جدیدی تازه پیدا می کنه! اصلاً این یه چیز
عجیبیه که چطور این لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ
مِنَ الظَّالِمِينَ، این در حرکت و سیر انسان، در دو نقطه
متقابل: حرکت به سوی کمال و رجوع بعد از کمال،
اصلاً این دو تا چه ربطی به هم داره؟ چه ارتباطی به
هم داره؟ در هر دوی این ها ذکر یونسیه... یعنی از

اذکاری که... خب هر ذکر جای خودشو داره دیگه.

اذکار، حکم طبقه‌های داروخانه رو دارند.

شما وقتی که یه بیماری دارید، وارد داروخانه

می‌شید، از همون اول داروخانه تا اون آخر همه

دواها رو می‌گیرید؟ نه! می‌رید نسخه رو می‌دید به

اون شخص متصدی، اونم نگاه می‌کنه، این دارو، این

آمپول، قرص و فلان، این‌ها مشخص، برمی‌داره به

شما می‌ده. همه رو که نمی‌خورید. اذکار توحیدی،

اذکار ولایی، اذکار قبل از فناء و حرکت به سوی اون

حریم پروردگار، اذکار بعد از فناء و بقاء، تغییرات در

اذکار، کیفیت گفتنش، همین ذکر یونسیه، شما خیال

می‌کنید همین یه نوع سجده رفتنه؟ بنده حالا دیگه

نمی‌تونم همه چیز رو بگم دیگه! این ذکر یونسیه،

می‌تواند به حالات مختلف، به ده‌ها نوع گفته بشه.

ما فقط چندتا شو می‌دونیم؟ یه دونه: سجده، لا إِلَهَ إِلَّا

أنت، سبحانك إني كنت من الظَّالِمين، تموم شد!

این‌ها همه، دارای خواصّ مختلف، آثار

مختلف... آش شله قلمکار که نیستش که هرکی

شروع کنه بگه و از این و از اون و فلان و یک چیزی

دربباد و خلاصه هرکی بشینه و فلان و از پیش

خودش و این‌ها... اینجوری نیست قضیه! خیلی
قضیه مهم‌تر از این حرف‌هاست و دقیق‌تر و
حساس‌تر و خطرناک‌تر! خطر هلاکت داره! اگر یه
وقتی انسان ذکری را در غیر از موقع خودش بگه،
می‌میره! شخص می‌میره! قلبش از کار می‌افته.
شوخی نیست. هر چیزی که نمی‌شه انسان بگه...
حالا هرکی درآمده اینو بگو، اونو بگو! و فلان... و
روی حساب و کتاب باید باشه، فرد، فرد خبیری باید
باشه.

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ
فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ... این قضیه
حضرت یونس مال چیه؟ مال چیه قضیه؟ چی رو
خدا می‌خواد به ما بگه؟ پیغمبر خدا، از دست
قومش، پدرش درآمده، پدرش درآمده، هرچی به
این مردم گفته، هرچی نصیحت کرده، فایده نکرده،
بعد دعا کرده، حالا که داره عذاب میاد، خب عذاب
میاد، اونم می‌گیره دیگه، وقتی یه جایی یه بمب
شیمیایی بزنند، فضا همه چی می‌شه؟ مسموم می‌شه.
حالا فرق نمی‌کنه، بچه شیرخوار باشه تنفس کنه

می‌میره، پیرمرد هفتادساله و هشتاد ساله هم باشه
تنفس کنه، جوان بیست ساله و سی ساله باشه اونم
می‌میره. تفاوت نمی‌کنه! شش، ششه. اعصاب،
اعصابه. سیستم بدنی و دفاع بدنی، خصوصیات
خودش رو دارند. پیغمبر خدا اگر تو اون‌جا بود،
عذاب خدا میاد، باید بیاد خارج بشه. باید بیاد خارج
بشه. این یک. ثانیاً، اگر پیغمبر خدا در اون‌جا باشه،
شاید عذاب نیاد.

اینطور نیستش که هر دمبیلی، آها! همینطوری یه
بمب رو بزن بخوره! نه بابا! کار خدا حساب داره،
مثل ما هر دمبیل نیست!

کارهای ما، هر دمبيله. هر دمبیل و هر زنبیل و
هرچی هر هر هر... اون‌جا نه! اون‌جا کار خدا حساب
داره، کتاب داره...

مرحوم آقا، این شعر رو خیلی می‌خوندند و ایراد
می‌گرفتند بر جناب شیخ اجل، سخن‌سرای شیراز،
سعدی شیرازی، که می‌گوید:

قضا دگر نشود، گر هزار ناله و آه ** به شکر یا
به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد ** چه غم

خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

ایشون می فرمودند: نه! فرشته حساب اون چراغ
اون پیرزن رو هم می کنه! لذا گاهی اوقات میاد، یه
عذابی میاد و رد می شه. اون رو نمی گیره. از کنارش
رد می شه و نمی گیره اون رو. خیلی از مسائل اتفاق
افتاده، خیلی قضایا. علی کل حال، حضرت یونس
یکی دید اگر اون جا بیاد و خلاصه قرار باشه که
عذاب خدمت اونم برسه، خدمتش می رسه، پس
بذار بیایم بیرون. این یک.

دوم اینکه احتمال داره که نه، اصلا اگه اونجا بود،
عذاب نمی آمد. خدا گفته بابا برو بیرون، تا اینکه ما
خیالمون راحت بشه و ملائکه با خیال راحت
هرکاری دلشون می خواد... خلاصه بیان ترتیب این
خلایق رو بدند دیگه! خلائق و کافرانی که اینها
خب ایمان نمیارن و علاوه بر اون، جلوی ایمان و
توحید رو هم می گیرن. جلوی ایمان و توحید رو هم
می گیرن.

کارهای خدا بی حساب نیست. حضرت یونس
خب میاد بیرون. وقتی که میاد بیرون، میاد وسط

دریا، کار خب، کار درستی بوده دیگه، آمده و نصیحت کرده و فلان و سالیان سال و حالا هم دعا کرده و حالا خدا هم به دعای همین داره عذاب نازل می‌کنه و بی حساب نیست قضیه. خب اگر بی حساب بود، خدا نشسته حضرت یونس هرچی بگه اجابت کنه؟ خب اون که دیگه خدا نیست! خدایی که بشینه به حرفهای بنده گوش بده و امثال بنده، اون که دیگه خدا نیست. خدایی که بیاد بشینه ببینه من چی میگم: این باید بمیرد، خدا فوری بکشدهش! این باید برود، خدا فوری بکشدهش، یا مثلاً... این باید بماند، این باید مریض شود، اون باید... خب این که دیگه خدا نیست! اگر ما بگیم این باید بمیرد، خدا می‌گه نه خیر، تو باید به جای اون بمیری! ها! این جوری نیست؟ هستش دیگه! اگر خدا بخواد به جای... ما هرچی می‌گیم، یه چیزی... اگر خدا بخواد بشینه ببینه که من هرچی در این جانیت می‌کنم و فکر مه، خب این دیگه خدا نیست، این دیگه حکیم نیست، این دیگه مدبر نیست، این دیگه رازق نیست، این دیگه قهار نیست، این دیگه جبار نیست، پس من می‌شم خدا دیگه! منی که بر اساس فکر و خیال و

سلیقه شخصی، و نفسی که تا سر تو منجلابِ هواها
و هوس‌ها فرو رفته تقاضا می‌کنم! نه یه نفس رسول
اللّه. نه یه نفس امیرالمؤمنین. نفسی که از اون فرق
سر، از این مویی که دارید می‌بینید، تا این، آها! این
ناخن پایی که زیر جورابه، از این جا تا این جاش تو
نفسانیات، آنانیّت‌ها، خودکامگی‌ها، خود محوری‌ها
[است] که همه رو هم به اسم خدا می‌ذارم. همه رو
هم به اسم خدا می‌ذارم، از سر تا پا، توی این
منجلاب و قاذورات دنیا و ریاسات و آنانیّت‌ها و
فرعونیت‌ها گیر کرده، اونوقت من از خدا توقع دارم
اینجور بشود، اونجور بشود. ا! خدا بیاد حرف بنده
رو گوش بده؟ به به به به! قربان عمه‌ام بری! عجب
خدایی هستی تو دیگه! تو دیگه چه خدایی هستی؟!
اینجوری نیست قضیه! که خدا اون جا بالا بشینه
بینه که هرچی بنده اراده کرد، نه خیر! حساب و
کتاب داره! مجالی می‌دیم، چند روزی، گردش
بکن، چرخ‌بزن، اگر دیدیم که نه، حرکت حرکت
مناسبی بود، بسم اللّه! حرکت نکردی، ورد می‌داریم
مثل پف! دیدید؟ عین پف برداشتند. اون‌هایی که

می گفتند ما تا قطرهٔ آخرمون وایمیسیم، همین روزها
دیگه! می دونید این جریانات چیه و اخبار دنیا چیه
و... کو؟ کوشن؟ این قضایایی که خدا برای فرعون
و نمرود می گن مال کیه؟ بیا نگاه کن! بیا الان نگاه
کن! انقدر که اینها تجهیزات خریدند، انقدر اینها
طیاره خریدند. انقدر اینها بمب و موشک و از
اینجور چیزها خریدند... انقدر... انقدر پول مردم
رو به این دور و بری های خودشون و این گماشته ها
و علف ها و عیاش ها و اوباش ها دادند... که اینها
رو چکار کنند؟ نگه دارند! کو؟! چی شد؟ رفت!
وقتی مشیت خدا میاد که... عرض کردم که چند
شب پیش! در جریان صدام، کسی باور نمی کرد که
روزی این هیولای بی شاخ و دم و حشی، فرض بکنید
که شرش کنده بشه. اصلا کسی باور نمی کرد! من
یکیش! اصلا باور نمی [کردم] یعنی اگر راجع به
همون شاه، زمان قبل از انقلاب، یک در هزار اگر
احتمال می دادیم، اونم با اون دبدبه و کبکبه و فلان،
نسبت به این یکی، اون یک در هزار هم نبود. یک
چیز عجیبی بود، یک چیز و حشی بیابون... چی شد؟
تقدیر خدا آمده، باید بره دیگه! تمام شد! مشیت خدا

آمده است که پرونده‌اش دیگه باید بسته بشه. حالا هرچی هی داد می‌زنه: بابا بیاید بگردید، کشورمو بگردید، خاک‌هامو بگردید، بکنید، هی بکنید، از این بیل بلند کنید، ببینید به چیزی می‌رسید؟ نمی‌رسید! کندن مَندن سرمون نمی‌شه! باید بری! اِ؟ بری؟ آره باید بری! چرا بمونی؟ مگه عراق مال توه که بمونی؟ اینو ما باید خوب عبرت بگیریم، خوب!

همه، هر تک تک ما، توی این دنیا عاریه‌ای هستیم. بنده، شما شما شما، تک تک، یه روزی باید بذاریم بریم. تک تک ما، امانی هستیم در این دنیا، عاریه‌ای هستیم در این دنیا. اون شاه هم که قبل از اینا بود، همون شاه سابق، اونم همین فکرها رو می‌کرد! من برم؟ ندیدید اون موقع‌ها؟ اون موقع که شما‌ها خیلی هاتون نبودید. عکساشو که ما می‌دیدیم توی روزنامه، همچین وایمیسته که... اُخ اُخ اُخ! چه خبره بابا؟ **فلا تمشِ في الأرضِ مرحاً... و إذ قال لقمان لابنه و هو يعظه... این‌ها همه از نصائح حضرت...** فلا تمشِ... با تکبر راه نرو! **إِنَّكَ لَن تَخِرَّقَ الْأَرْضَ!** تو نمی‌تونی با اون سنگینی خودت، شکاف بیندازی

توی زمین! چی هستی بابا؟ هفتاد کیلو! سنگ ریزه
هم رو پات تکون نمی خوره! چیه؟ همچین
وایمیسادند، کلاه‌هایی می داشتند انقدری سرشون،
اصلاً همه کله‌شون کلاه بود! نمی دونم الان هم
هست یا نه از اینا؟ همه کله‌شون می شد کلاه. بابا
بردار اینو بشو مثل آدم دیگه! بشو مثل خودمون. از
این طناب‌ها می داشتند این جا، طناب‌های
رنگارنگی، طناب، پشم، پلاستیک... می داشتند قلبه
مُلبه، آدم وقتی نگاه می کرد خیال می کرد آی چی
چی شد؟ حالا همین یارویی که اینا رو گذاشته و
قلبه، اینا رو در بیاره، آه! آدم اصلاً حیفش میاد
چشمش رو به این قیافه بندازه! حیفش میاد اصلاً...
حیفش میاد اصلاً نگاهش کنه. با این طناب‌ها، با این
نصاب و طناب‌ها و برنرها و از این چیزهایی که
می دارن سرشون، از این چیزها... جلال مجازی برای
خودشون درست می کنند. مجازی! اعتباری! برو
جلال حقیقی برای خودت پیدا کن! بنده خدا باش!
به خورشید می گی وایسا، وایمیشه! چیه بابا؟ چیه؟
داری افتخار می کنی به دو نفر؟ این کار رو بکنید،
اون کار رو بکنید، چکار بکنید... همون که داری

بهش می‌گی، فردا بر می‌گرده یکی صاف می‌ذاره تو
اون شقیقه‌ات! همین! همین! همین! همینی که داری بهش
می‌گی! بزن، بکش، فلان کن، بگیر، ببند، که چی؟
که من باشم! من باشم! نمرود می‌گفت چی؟ من
باشم! مصلحت اقتضا می‌کنه که من باشم! هان دیگه!
اونم مصلحت داشت! اونم مصلحت اقتضا می‌کنه که
من باشم دیگه! هان! فرعون می‌زد مردم رو
می‌کشت، تمام بچه‌هایی که به دنیا می‌ومدن سر
می‌برید، که من باشم! مصلحت حکومت من، اقتضا
می‌کنه که بچه‌ها رو سر ببرند! ااا! که موسی یه
وقتی از تو اینا نباشه! بچهٔ معصوم! بچه‌های
معصومی که یذبّحون ابناءکم و یستّحیون نسائکم.
بچه‌هاتون رو سر می‌بریدند، و... این قصه‌ها [را]
برای چی خدا گفته؟ برای چی؟ برای این که امروز،
من و تو به فکر خودمون و به فکر فردامون باشیم.
من و تو، تو تو تو! تو رو دارم می‌گم! به فکر
خودمون و به فکر فردامون باشیم. وقتی مشیت خدا
میاد، دیگه اون اوهام و اعتبارات و تخیلات و
اجتماعات و هووو! میتینگ‌ها! اون میتینگ‌ها! چند

روز پیش داشتم نگاه می‌کردم یه جا، همین آقایی که در رفت و می‌خواست تا قطره آخرش وایسه و...! نمی‌دونم اینا این زرت و زرت‌ها رو تا اون وقتی می‌دن که احساس کنند... خب راست می‌گی بابا... بعضی‌ها هستند اقلًا بابا شهامتش رو هم دارند، یعنی می‌گن، بعد هم می‌میرن! پاش وایمیسن! می‌میرن! فلان می‌کنند... این جعلق‌ها و بوزینه‌ها، اینا اصلاً جرأتش هم ندارند! فقط همین! تا یه چند روزی تا احساس بکنند، عین موش تو سی تا سوراخ قایم... خب پاشو بیا بیرون! پاشو بیا بیرون! خب تو که می‌گی تا قطره خون وایمیسم، خب بلند شو بیا تو هم جزء یکی از همین بدبخت‌هایی که دارن خودشون رو به کشتن می‌دن، تو هم وایسا! بسیار خب! یه تیر هم تو تو کله‌ات بخوره حضرت آقا! ها؟ یکی هم تو یه تیر به پات بخوره! یه احساسی هم تو داشته باشی! همین‌هایی که می‌گن ما وایمیسیم، تا قطره آخر، احساس تکلیف می‌کنیم، وظیفه فلان، کو؟ چی شد؟ گم شدند! رفتند، بعد هم اینا رو میان می‌کشن بیرون. اون‌ی که می‌گرفت، صد تا صد تا از این مردم بدبخت رو توی عراق اعدام می‌کرد، رفته

بود توی چاه قایم شده بود! اینا برای ما عبرت
نیست؟ تو چاه... از تو چاه کشیدنش بیرون!
کجایی؟! پاشو بیا کارت داریم! همین جناب صدام
را می‌گیما! جناب صدام! از تو چاه کشیدنش بیرون،
با اون وضع! هی می‌گه من رئیس جمهور عراقم! برو
بابا بینیم! رئیس جمهور عراق! پاشو بیا بابا! رئیس
جمهور عراقم! تو رئیس جمهور خودت هم دیگه
نیستی الآن! رئیس جمهور عراقم! رئیس جمهور...
همه ما همینیم‌ها! همه ما همینیم‌ها! همه ما باید
بدونیم، که نظام این دنیا، دست ما نیست. نیست
دست ما. تو حرف‌هایی که داریم می‌زنیم، تو
کارهایی که داریم می‌کنیم، مواظب باشیم، از حد
خود پا فراتر نذاریم که قهر خدا و تدبیر خدا، صدام
و غیر صدام نمی‌شناسد. نمی‌شناسد و شناخت. و
شناخت.

این قصه‌هایی که در قرآن، این مطالبی که در
قرآن، مال چیه؟ واسه این که امروز ما بفهمیم چه
می‌خوایم بکنیم. خیلی عجیبه. مسائلی که هست...
همین داستان حضرت خضر، این قضیه حضرت

خضر، شما فکر می کنید یه قضیه ساده است؟ همین
یه قضیه ساده است؟ موسی راه افتاد با اون رفیقش و
حضرت چی؟ یوشع بن نون. بعضی ها شمعون صفا
هم گفته اند. الان یه قبری هست در بغداد، در کنار
قبر... که ما هم مشرف شدیم به زیارتش، در سفر
همین چندی پیش که به عتبات داشتیم، در بغداد،
اون جا که در کاظمین بودیم، یه روز رفتیم برای
زیارت قبر جناب معروف کرخی، دربان امام رضا
علیه السلام و سری سقطی و جنید بغدادی. در کنار
اون، در اون سفر قبلی به نوّاب اربعه هم مشرف شده
بودیم ولی در این سفر نه. یه قبری هست، مال
حضرت یوشع بن نون، ظاهرا... اگر اشتباه نکنم در
اسم. که - تقریبا پنجاه متری فاصله داره - و در اون جا
داره که این وصی حضرت موسی است، خیلی هم با
نوره. خیلی با جلال و نور و خیلی جنبه نورانیت
خیلی غلبه داره. خیلی صفا و سبکی، انسان در اون
فضا احساس می کنه. خیلی. این وصی حضرت
موسی بود. خب حضرت موسی آمده، به خاطر یه
جریانی، یه مسئله ای، حالا یه مشکلی، یه قضیه ای،
سؤالی... چون در روایات داریم که، از خود آیات

هم هست که از خدا طلب کرده کسی را که به او مسئله‌ای را، علمی را به او اضافه کند، خداوند هم اجابت کرده و ملاقات با حضرت خضر را نصیب او کرده.

خب این چه ربطی به ما داره؟ چه ارتباطی با ما داره؟ یه همچین چیزی بوده، یه جریانی بوده، و حضرت خضر هم آمده این کارها رو هم کرده. این مسائل هم آمده انجام داده. خیلی ارتباط داره. قرآن خیلی عجیبه. واقعا کتاب، کتاب عجیبی ست. و بیش از این ما باید به قرآن توجه کنیم و علّتش رو حالا بنده در آخر مطلب، چند شب آخر این بحث، عرض می‌کنم که چرا در قرآن این مطالب آمده.

علی کلّ حال، شرع عبارت است از اون راهی را که، اون راه به واقعه. مسیری که به واقع است. اون شرعه. پس بنابراین، هر راهی که انسان را به اون واقع برساند، یعنی اون مصلحتِ نفسیه و واقعیه و فعلیه، که باعث رشد و ترقّی مقصود و منظور پروردگار باشه، اون راه می‌شه چی؟ اون راه می‌شه حجّت. هر راهی که انسان را به این نکته و به این

مسئله برساند. دین، عبارت است از نور. **قَدْ جَاءَكُمْ**

مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ ﴿المائدة، ۱۵﴾ **يَهْدِي بِهِ اللَّهُ**

مَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ ﴿المائدة، ۱۶﴾ از طرف

پروردگار، برای شما نور آمده است. و کتابی که

باعث می شود شما، به اون راه های سلام، یعنی راهی

که اون راه، منتهی به امنیتی است، **وَ هُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ**

آمِنُونَ ﴿النمل، ۸۹﴾ خدا راجع به اولیاء خدا چه

می فرماید؟ **لَا يَحْزَنُهُمُ الْفِرْعُ الْأَكْبَرُ** ﴿الأنبياء، ۱۰۳﴾

بعد می فرماید در آخر: **وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ** ﴿الأنبياء،

۱۰۳﴾ **كَذَا... وَ هُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ** ﴿النمل،

۸۹﴾ و یا در آیه دیگر می فرماید: **وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ**

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿یونس، ۱۰﴾ **دَعْوَاهُمْ فِي**

سُبْحَانَكَ اللَّهُ السَّلَامُ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ. حالا اگر این آیه رو رفقا در نظرشون

هست، من چیز داشتم... این... (یکی از حضار:

دعواهم فيها...) نه! سلام! سلام! (حضار: تحیتهم)

تَحِيَّتَهُمْ! وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ

لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿یونس، ۱۰﴾ که با سلام به این

افراد، افرادی که وارد بهشت می شن، - البته دارای

مقامات بالایی هستند! نه چیز... - اونها تحیت

سلامه. یعنی دیگه شما به سلامت رسیدید. به سلام
وارد شدید. سلام، از سلامت است. در سلامت،
دیگر نگرانی نیست. دیگه غبن نیست. غبطه نیست.
احساس نگرانی دیگر نیست. راهی که انسان را
برساند به این حقیقت، اون راه چیه؟ نوره.

آیات قرآن در این جا زیاده. روایات در این جا
خیلی زیاده. **لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ** ﴿الحديد،

﴿۲۵﴾ یا فرض بکنید که: **هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ
بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ
الْمُشْرِكُونَ** ﴿التوبة، ۳۳﴾ بالهدی! یعنی به هدایت.

هدایت یعنی راهنمایی به واقع. **قد جائكم من الله**

نورٌ. از طرف خدا برای شما نور آمده است. نور
چیه؟ پیغمبر. پیغمبر نوره دیگه. پیغمبر نوره دیگه.

نور در ظلماته. مگر امیرالمؤمنین راجع به اولیاء خدا
نفرمود: **هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة كذا كذا،**

بعد می فرماید: **اولئك والله نور الله في ظلمات الأرض.**

نور خدا در ظلمات، اینها هستند. این چیه؟ این
همون **قد جائكم من الله نور و کتاب مبین**. نور، یعنی

وسیله برای هدایت. در یک ظلمت که شما جلوی

پاتون رو نمی بینید، وقتی یه چراغ دست بگیرید، این چراغ می شه چی؟ واجب الإطاعة. چراغ الآن شد واجب الإطاعة. این چراغ به شما می گه از کجا برو، از کجا نرو. این جا چاهه، این جا راهه. این جا پرتگاهه، اون جا مهلکه است. حالا اگر شما این چراغ رو خاموش کردید، تو چاه می رید. تو پرتگاه می افتید. به خطر برخورد می کنید. پس این چراغ برای شما عقلا و شرعا می شه حجت. ببینید چه راحت! چراغه دیگه! اگر این چراغ خاموش باشه، شما جایی رو می بینید؟ نه! دین و شریعت، چراغ است. چراغی که شما را می رساند به اون واقع. اون واقعی که اون واقع عبارت است از همون تکامل نفسانی و رسیدن به فعلیت.

حالا اگر ما یه دینی داشته باشیم نسبت به مسائل دنیامون یه قوانینی بیاد قرار بده. وضع بکنه. از دست راست برید، از دست چپ نرید، خلاف نکنید، دروغ نگید به هم دیگه، ظلم نکنید، روش اعتدال در پیش بگیرید، به همسایه تون [بد] نکنید، در معاملات این کار رو نکنید این معاملات رو انجام ندید، این معاملات فلانه... فقط عهده دار مسائل دنیوی

ماست. و خوب هم از عهده بر میاد. فرض کنید یه دینی ست کاملاً نسبت به معاملات، و نسبت به روابط و نسبت به خصوصیات مطالب رو بیان می‌کنه. اما نسبت به اون مسئله اصلی که عبارت است از مسئله رسیدن به مراتب معرفت و کمال انسانیّت، نسبت به اون ساکت است و هیچ دلیل و رهنمایی نداره. این دین چیه؟ این دین، دین ناقصه. دیگه دین نیست. این عبارت است از یه سری قوانینی که در همه کشورها هم هست. کشورهای دیگه وقتی که جمع می‌شن، نمایندگان‌شون در مجلس‌شون قانون تصویب می‌کنند یا اینکه فرض کنید در حوزه‌های حقوقی‌شون اینها میان کتاب می‌نویسند. مونتسکیو روح القوانین داره. بنده هم یه وقتی خونده بودم، روح القوانین مونتسکیو را. در اونجا قوانینی که راجع به ملله، افراد، یه مقداری از قضایای حقوق بشر رو از او گرفتند. مسائل مربوط به حقوق بشره، عدم تعدیه. عدم ظلمه. رعایت دُول همجواره. مسائل حقوقی بین ملله، بین دوله. روابط اجتماعی، روابط شخصی ست. این چیزها رو او مده جمع کرده. خب

بنا بر فکر و ذهن خودش و این‌ها آمده گرفته. خیلی از کشورها هم همین رو آوردند سرمشق و الگو قرار دادند برای قوانین خودشون. حالا اگر فرض کنید که همین روح القوانین رو برداریم بهش عمل کنیم. خوب این میشه دین ما؟ نه!

این یه سری قوانینی ست برای اداره جامعه، برای اداره مجتمعات شخصی، برای روابط، حرفهای خوبی هم توش داره اتفاقا، مطالب خوبی داره، حرفهای خوب داره، حرفهای غیر مربوط هم داره. حرفهای خوبی توش داره. حالا آدم حرفهای خوبش رو بگیره، اون حرفهایی هم که به ذهنش خلاف میاد، ترتیب اثر نده، این تموم شد؟ یعنی دیگه ما نیازی در این دنیا به هیچی نداریم؟ دیگه زندگیمون در اینجا کاملا زندگی مورد رضایت خدا و رضایت اولیاء الهی و همان زندگی خدا پسندانه و دیگه بدون دغدغه، یا این که نه؟ تازه شدیم یک کشوری، یک جمعیتی، یک افرادی مثل سایر کشورهایی که الان هم هستند، خیلی هم دولت‌هاشون بسیار بسیار تدبیر خوب، صحیح، اداره اجتماع بسیار خوب و دول کفر هم هستند! انجام می‌دن. حالا این خوبه؟ مثلا فرض

کنید خیلی از کشورها هستند مثل سوئیس و امثال
ذلک و این ها، که اینها قوانین رو رعایت می کنند،
مسائل رو رعایت می کنند، قوانین رو رعایت
می کنند، اجحاف نمی کنند. اجحاف نمی کنند.
معروفند به این مطالب و به این گونه مسائل. خب
خیلی کشورها هم هستند که درش دزدی و فلان و
این مسائل زیاده و از این هم کم نیست. خب حالا
فرض بکنید که اگر یه نفر بره یه شهروند بشه،
شهروند اون جا، citizen بره در اونجا به عنوان یک
شهروند و بخواد به قوانین اونجا عمل کنه. اداره اش
میره، سر کارش می ره، بر می گرده، تفریحشو می کنه،
گردششو می ره، پارکشو می ره، ارتباطشو با رفقاش
داره، دروغ نمی گه، فلان نمی کنه، این چیزهایی که
خب هست، متعارفه. خب این تمامه؟ خیلی هم
انسان ممکنه یک اخلاق خوب و رفتار خوب از
اونها ببینه و واقعا هم تحسین کنه، و جای تحسین
هم باشه. چیزهایی در اونجا هست که ما اونها را در
این مملکت اسلامی و تشیعمون نمی بینیم از این
مردم! از همین مردم! نمی بینیم! حالا این به دین ما

بر می‌گردد؟ یا به خلافی که در بین ما هست بر
می‌گردد؟

حالا، صحبت بنده این است که قانونی که برای
تدبیر ادارهٔ جامعه باشد، اما نسبت به مسائل نفسانی
و نسبت به اون مسائل روحی و نسبت به اون مسائل
و تکاملی که مترتب بر خلقت است، در اون جا ناقص
باشد و خلأ در او وجود داشته باشد، این دین، دین
نیست. این عبارت است از یه سری قوانینی که اون
قوانین برای تدبیر حدّ اقلیّ یک جامعه بر اساس
عدالت اجتماعی می‌شه در نظر گرفت. این دین
نیست. دین چیه؟ دین عبارت است از راهی که اون
راه توسط خدای متعال برای رسیدن به تکامل فعلیه
و مراتب فعلیهٔ تجرّد و توحید، برای انسان قرار داده
است که اون راه متضمّن سلامت و عافیت و امنیّت
این دنیا و اجتماع هم خواهد بود. چون بالاخره بدون
امنیت و عدالت و مسائل دنیوی، انسان که به اون
مسائل نمی‌رسه. نمی‌تونه برسه. مگر این که بره غار
نشین باشه و فلان و از این مسائل. انسان نمی‌تونه به
اون‌ها برسه. پس بنا بر این اگر ما دین رو صد فرض
کنیم، پنج درصد، ده درصد این‌ها مربوط می‌شه به

مسائل اجتماعی و مسائل... نود درصدش مربوط به مسائل شخصی و مراتب معنوی انسان و حرکت انسان به سوی اونچه که به سوی کمال است. در آیات قرآن هم داریم: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** ﴿الذاریات، ۵۶﴾ تا این که عبادت مرا بکنند. عبادت یعنی چی؟ یعنی سر تسلیم در قبال امر و نهی؛ این معنا معنای عبادت است. عبد، یعنی کسی که سر تسلیم دارد در قبال امر و نهی پروردگار.

پس بنابراین به مقتضای حکم عقل، کاری حالا به شرع و این ها هم نداریم. به مقتضای حکم عقل، اون راهی که انسان را به این هدف برساند، اون راه تنجّز و حجّیت دارد. هرچه می خواد باشه. هر راهی که انسان را به این می رساند. و هر راه و مسیری که موجب توقّف و عقبگرد انسان از اون هدف و مقصود باشد، اون راه، مورد رضای پروردگار نیست. و این خودش می شه برای انسان یه معیار. که انسان در کارهایی که از افراد مشاهده می کند، در مطالبی که از افراد می بیند، در نظرها و آرائی که از افراد به گوشش می رسه، هرکسی می خواد باشه، و هرچیزی

می‌خواد باشه. نگاه کنه بینه، اگه عمل به او باعث شد درش روحانیت ایجاد بشه، سبک بشه، البته در صورتی که از نظر شرع، چون گاهی اوقات برای خود انسان ممکنه یه حالت جهل - یعنی جهل مرکب - پیش بیاد. نه، از نظر شرع... فرض کنید من باب مثال از نظر شرع، ما حرمت به موسیقی داریم. موسیقی حرام است به ایّ نحو کان. هرچه می‌خواد باشه حرامه، شکی هم در این قضیه نیست. موسیقی حرامه، خیلی خب. حالا یکی در میاد می‌گه موسیقی حلاله، حلالِ حلاله، از شیر مادر هم حلال‌تر. بسیار خب، اشکال نداره، اون رأی خودشه، فتوای خودشه، نظر خودشه، اشکال نداره. حالا اگر شما آمدید این موسیقی را گوش دادید، همین موسیقی که حلاله، از شیر مادر هم حلال‌تر، آها؟! همین را آمدید گوش دادید، ارتباطتون را از نظر روحی با نمازی که می‌خواید بخونید، با قرآنی که می‌خواید بخونید، نگاه کنید ببینید که آیا میل دارید یا ندارید؟

میل دارید یا ندارید؟

قمار، آمدید شما فرض کنید من باب مثال یه قمار کردید. شطرنج بازی کردید که حرام است،

بلا شبهه و بلا شک. آمدید شطرنج بازی کردید که در شرع حرام است. امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: شیعه ما نیست کسی که چشمش به شطرنج بیفتد و لعنت نکند اعداء ما را، در آن مجلسی که داشت شطرنج بازی می‌کرد یزید و بعد سر سیدالشّهداء را آوردند و... مفصله جریانش. اگر آمدید شما یک بازی شطرنج کردید، قشنگ خوب یک ساعت نشستید و به این کار حرام اقدام کردید. بسیار خب. حالا ببینید میل به قرآن دارید یا ندارید؟ میل به نماز دارید یا ندارید؟ خودتون رو تست کنید! تست نکنیدها! نرید حالا بردارید برید که از این چیزها کنید... حالا یه کسی که داره می‌ره چیز می‌کنه...! میل به نماز دارید یا ندارید؟ چیه؟ می‌بینید ندارید. میل به قرآن ندارید. روحتون، گرفته شده. قبض شده. رفتید تو خودتون. ناراحتید. گرفته هستید، این گرفته مال چیه؟ شیطان بر شما مسلط شده. در ظلمت رفتید و نماز، نور است. قرآن، نور است، توجّه به کلمات اولیاء خدا و ائمه علیهم السلام و ادعیه نور است. می‌بینید میل ندارید.

اصلا به گوش شما نرسیده که غیبت حرام است.
به گوشتون نرسیده. می‌شینید با همدیگه غیبت یکی
رو می‌کنید. آقا فلانی این حرف رو زده، فلانی اینو
گفته، فلانی اینو... بعضیا هستند، اصلا فقط
زبونشون بلده به این و اون گفته بچرخه‌ها! اصلا تو
خودشون نیستند. تو خودشون... این اینو گفته، این
اونو گفته، فلان کرده... ها؟ اصلا کاری به حرمتش
هم نداریم. وقتی که یه چند دقیقه غیبت کردید، نگاه
کنید، ببینید می‌تونید قرآن بخونید؟ می‌تونید یه دعا
بخونید؟ می‌تونید یه حضور قلب در نماز پیدا کنید؟
ندارید! پس معلومه حرامه! حرامه! چرا؟ چون
خلاف راهه. اون راهی که باید شما را به مجرد
برسونه، از نفس بیرون بیاره، روح بده، این راه می‌شه
خلاف. غیبت می‌شه خلاف، تهمت می‌شه خلاف،
نمّامی می‌شه خلاف، حرف لهو و لعب زدن می‌شه
خلاف، پرداختن به مسائل چیز می‌شه خلاف. آدم
ذهنشو از این چیزها پر کنه، یک چیزهای بیخود و
حرفهایی که صدتا یه غاز هم ارزش نداره و فلان.
اینها همه می‌شه چی؟ اینها همه می‌شه خلاف.

اما شما بلند شید برید یه صفحه از کتب اولیاء

خدا مطالعه کنید. یه صفحه. دو صفحه مطالعه کنید.
بینکم و بین الله حالتون عوض نمی شه؟ دو دقیقه، نه بیشتر، دو دقیقه سخن اولیاء الهی را بشنوید. نوارشو که دارید. نوارها رو که دارید. اختیار هم هست. دو دقیقه بشنوید حالتون عوض نمی شه؟ این می شه چی؟ در راستا. این می شه در راستای اون هدف. این شنیدن، این مطالعه، این صحبت، این عمل، می شه در راستای اون هدف، اون عمل می شه مخالف. بر خلاف، بر خلاف جهت. پس بنا بر این، هرچیزی که... انسان هم خودش می تونه این قضیه رو در خودش امتحان کنه! در خیلی موارد. البته می گم در بعضی از موارد هم این مسئله [را] باید با احتیاط عمل کرد. در اون مواردی که قطع بر یک امر خلافی وجود داره، احتمال داره که انسان در اونجا اشتباه کنه و در اون مواردی که نه، دلیل قطعی نیست و شک داره، این یکی از راه هایست که می تواند راه گشا باشه. یکی از اون راه هاست.

راهی که انسان را به واقع می رساند، عقلا اون راه می شه حجت و منجز. حالا اون راه، راه چیه؟ رسول

خدا. رسول خدا مبین و مفسر و بیان کننده، توضیح کننده راهیست که اون راه انسان را به این مقصود می‌رساند. شارع در این جا کیست؟ شارع عبارت است از پروردگار؛ الله! خود پیغمبر هم حتی شارع نیست. شریعت پیغمبر، شریعت رسول الله. در آیه قرآن می‌گیم چی؟ **شَرَعَ لَكُمْ**! کی شرع؟ خدا شرع، نه پیغمبر. **خدا شَرَعَ لَكُمْ**. خدا راه رو باز کرده. حکم به نماز دو رکعتی صبح را پیغمبر نیاورده از خودش. حکم را خدا - عرض کردم، مطالب، خیلی بالاتر از این حرفهاست، من فعلا به حد اقل و ادنای از بحث که همون بحث طلبگی ست دارم صحبت می‌کنم. البته سعی می‌کنم که مسائل فنی مطرح نباشه. اما به پایین ترین حد من الآن دارم صحبت می‌کنم و الا مسئله اصلا چیز دیگه است. این خبرها نیست - شرع **لکم من الدین**، کی شرع؟ پیغمبر یا خدا؟ خدا شرع، شرع **لکم من الدین**. پس مشرّع کیست؟ و شارع کیست؟ مشرّع به اون کسی می‌گن که راه رو باز می‌کنه. راه رو کی باز کرده؟ راه رو خدا باز می‌کنه. خدا میاد راه باز می‌کنه. خدا میاد تکالیفی رو جعل

می‌کنه خدا میاد احکامی رو برای ما وضع می‌کنه. خدا میاد می‌گه نماز ظهر چهار رکعته، برای مسافر دو رکعته، خدا می‌گه روزه بگیر، خدا می‌گه چه کن، خدا... پی خدا راه را برای رسیدن به این هدف باز می‌کند. اون راه، توسط کی باز می‌شه؟ توسط پیغمبر. پس پیغمبر می‌شه شارع. اینی که من در شبهای قبل می‌گفتم که پیغمبر شارع نیست، منظورم اینه. منظورم اون کسی‌ست که راه رو باز می‌کنه. پیغمبر مبینه. پیغمبر مشرّع نیست. پیغمبر نمیاد از طرف خودش جعل کنه، حکم را جعل کنه. میاد حکم را بیان می‌کنه. به واسطه اشرافی که - بر احکام الهیه دارد - و به واسطه اشرافی که بالاتر از احکام الهیه، اشرافی که بر اون ملاکات احکام دارد، بر اساس اشراف بر اون ملاکات، حکم موافق وصول به اون ملاک را میاد برای ما بیان می‌کنه.

در صبح، راه رسیدن به اون ملاک، خواندن دو رکعت نماز، نه سه رکعت. اگر سه رکعت بخونی، نمی‌رسی. وایمیسی، عقب گرد می‌زنی، باطله. باید دو رکعت بخونی. در مغرب، راه رسیدن به اون

ملاک، نماز سه رکعت خوننده، نه نماز چهار رکعت.
چهار رکعت بخونی باطله. بگی خدایا من حال
خوبه، می‌خوام فعلا یکی دو رکعت اضافه هم
بخونم. خدا می‌گه غلط می‌کنی! هرچی من می‌گم
باید گوش بدی! حال خوبه چی چیه؟ حالت خوبه
نماز رو بخون، بلند شو برو ورزش کن! ژیمناستیک
کن، پیر بالا، پیر پایین!!

نمازی که می‌خوای برای من بخونی، سه رکعت
بخون، و السلام. بعد هم تسبیحات حضرت زهرا،
بین نماز و بین تسبیحات حضرت زهراء هم حرف
نباید بزنی، اینجوری اینجوری هم نباید بکنی، بعد از
این که نماز تمام می‌شه، سر به سجده می‌ذاری و
سه بار شکر خدا را به جای می‌آوریم، سجده شکر،
اونی را که به ما فرمودند باید انجام بدیم. از خودمون
زیاد بکنیم، اونوقت می‌شیم مثل اون جناب ولید بن
یزید، که آمد مست کرده بود مرتیکه، آمد در مسجد
شام، به جای نماز دو رکعت، نماز چهار رکعت
خونده بود. سه رکعت چهار رکعت خونده بود.
گفتند که آقا سه چهار رکعت...؟! گفت: اتفاقا حال
خوبی دارم، می‌خواید پنج شش رکعت هم اضافه

کنم؟ مست کرده بود! مست! هان؟ اگر ما بر خلاف
اونی که ائمه ما فرمودند بخوایم عمل بکنیم، مثل
اوناییم. برو و برگرد هم نداره. تعارف هم نداریم. به
ما فرمودند نماز که می خونی آقا جون، نماز! ارتباط
با خدا برقرار می کنی، اونی که ما می گیم باید بکنی.
تموم که شد، سر به سجده می ذاری، سجده شکر.
بلند می شی تسبیحات حضرت زهرا را می گی. این:
سی و چهار مرتبه الله اکبر، سی و سه مرتبه الحمد لله،
سی و سه مرتبه سبحان الله. تمام شد. این اونوقت
اونی می شه که ما گفتیم. هان؟ حالا اگه بخوای از
خودت اضافه کنی، اینورش کنی، اونورش کنی، اون
دیگه نماز و فضائلش و غیر فضائلش دیگه به خودت
بر می گرده و دیگه... دیگه از ما چیزی، توقع نداشته
باش! خودت اضافه کردی دیگه! خودت اضافه
کردی، خودت کم کردی، خودت اینور کردی،
خودت اونور کردی. ره چنان رو که رهروان رفتند.
همونی که اونها فرمودند باید عین همون عمل کرد.
فضولی هم به ما نیومده، فضولی موقوف. باید طبق
اون چه را که دستور هست باید به او عمل کرد.

پس بنابراین، راه رسیدن به اون ملاک، می شه
 چی؟ عمل بر طبق این شرع. این شرع می شه چی؟
 اونوقت می شه راه. پس پیغمبر می شه شارع. پیغمبر
 مشرّع دیگه نیست. چرا؟ چون پیغمبر به اون ملاکی
 که خدای متعال اون ملاک را قرار داده است در
 طریق وصول انسان به اون مرتبه فعلیت، اون ملاک
 نه دست پیغمبره نه دست غیر پیغمبره، دست
 خداست. تقدیر خدا بر اینه. رسول خدا مجری اون
 تنفیذ ملاک است. اون میاد اجرا می کند. بنده اطلاع
 ندارم. بنده به اون عالم ملاکات اطلاع ندارم. به اون
 عالم مصالح و مفاسد بنده اطلاع ندارم، کی اطلاع
 داره؟ پیغمبر اطلاع داره. بر اساس مصلحتی که
 رسول خدا می بیند در سعادت انسان بعد از اذان
 صبح، می گوید دو رکعت بخوان. بالاتر از مسئله
 گفتنِها! ببینید! یه وقت مسئله اون است که رسول
 خدا نگاه می کند می بیند اون جا نوشته دو رکعت -
 آخه اینجوری به ما یاد دادند، خلق الله به ما اینجوری
 یاد دادند که ائمه یه کتاب داشتند همه احکام اون تو
 بود، صبح که میومدند درس بدند، اونها رو باز
 می کردند می خوندد ورقها رو، یه وقتی سؤال

می‌کنند جواب بدن، یه وقت نموندن تو سؤال و جواب! امام صادق کتاب باز می‌کنه صبح! من شنیدم‌ها! دارم می‌گم‌ها! خیال نکنید از پیش خودم می‌گم. یعنی بعد نود سال درس خوندن‌ها، آقایون فهمشون به اینجا می‌رسه که بله! هرچی بوده اینها را نوشتند در اون صحیفه فاطمه، و در اونجا ائمه از احکام و این‌ها الی یوم القیامه، تو مجلات هم نوشتند، و بعد اینها اون صحیفه رو نگاه می‌کنند، ورق می‌زنند، اینجوری اینجوری، آها، ورق می‌زنند صفحه سیصد و شصت و پنج، نگاه می‌کنند آها امروز اینا میان اینجا، این سؤالات را می‌کنند، این جوابها رو حفظ کنیم و به ذهن بسپاریم یه وقت یادمون نره! ا! ا! ا! معرفت ما اینه! آها این معرفت ماست! که بله، اینا فقط یه مسئله می‌گن. کار دیگه نمی‌کنند ائمه. پیغمبر کار دیگه نمی‌کرد. مسئله می‌گفت. نگاه می‌کرد، منتها خب این مسئله رو ما بلد نیستیم. خوبه همینقدر گفتند که ما بلد نیستیم، نگفتند ما هم بلدیم!

عمر که گفت انا زمیلٌ محمد. من عین اون

می مونم. فرقی نمی کنه، اون بر می داره اونو می گه،
من اینو می گم. اون می گه عمره تمتع داریم، من
می گم نداریم. اون می گه متعه داریم، من می گم
نداریم! البته امروز هم می گن که خیلی از این احکام،
احکام سیاسی و مصلحتیه. بنده خودم شنیدم از
سخن گوینان، از سخن گوینان منحرف و نفهم، نفهم!
که میان می گن این احکام، احکام سیاسیه، در یه
موقع جعل می شه و در یه موقع نمی شه. بله! وقتی
که قرار شد... گفتش که، گفتش:

شمع جهان سوز چو پنهان شود ** شب پره

بازیگر میدان شود

هرکی دیگه برای خودش میاد و یه سازی می زنه.
امام زمان هم در پس پرده غیبت و جولانتون رو
بدید! حالا میاد! تشریف میاره. انشاءالله. پیغمبر
فقط به اندازه یه مسئله می گه. - اما اون مرتبه بالاتر
از مسئله که در حد بحث ماست این است که رسول
خدا، به مصالح و مفسد نفس الامریه، که بر اساس
اون مصالح و مفسد نفس الامریه افراد، حکم باید
جعل بشه و وضع بشه اطلاع داره. این یه پله بالاتر
از اون مسئله گویی خیلی چرند و پرندی که خیلی ها

می‌گن، اطلاع داره. اون مصالح و مفسد رو ما نمی‌دونیم. بعضیاشو می‌دونیم. اون مقداری که عقل ما، فطرت ما، اقتضا می‌کنه، راجع به دروغ، راجع به ظلم، راجع به عدالت، راجع به امنیت، راجع به نوع دوستی، همین، همین مسائلی که در همین حد، به اصطلاح بهش می‌گن مستقلات عقلیه و فطریّات و این‌ها، در همین حد. اما راجع به خصوصیات و جزئیات و مصادیق و این‌ها، ما اطلاع نداریم. رسول خدا در این مسئله، چیست؟ می‌شه شارع. پس شارع، یعنی راه به مصالح و مفسد نفس‌الأمریّه. انبیاء گذشته همه شارع بودند. رسول خدا شارع است. اوصیاء انبیاء، این‌ها بودند. همین شارع بودند. راه بودند دیگه. وقتی که وصیّ یه پیغمبر باشه، کلام اون وصی، حجّیتش مثل چیست؟ مثل کلام اون پیغمبره. هارون، شارع است، همونطوری که موسی شارع. یوشع، شارع است، همونطوری که... شمعون، شارع است، همونطوری که حضرت موسی، حضرت عیسی شارع بودند، اینها هم شارع بودند. این‌ها راهند، راه به مشرّع، راه به شریعت، راه

به اون مصالح و مفسد نفس الأمریه که بر اون اساس حکم جعل می شه.

مطالبی خیلی داره کم کم حساس می شه ها، در نظر داشته باشید.

ائمه چی هستند؟ ائمه هم مسئله گو هستند یا شارعند؟ ائمه هم می شن شارع. چرا؟ چون اونا هم مثل پیغمبرند، اون که دیگه تفاوت نمی کنه. اگر قرار باشد - لذا در آیه قرآن چه می فرماید؟ **اطيعوا الله**،
مشرع

اطيعوا الرسول، شارع

اولی الامر منکم، ائمه، شارع.

بینید، الله، رسول، اولی الامر. اولی الامر هم کی هستند فقط؟ چهارده معصومند دیگه. غیر از چهارده معصوم اولی الامر داریم؟ سنی ها می گن داریم! سنی ها می گن داریم. ما شیعه می گیم نداریم. اولی الامر عبارتند از چهارده معصوم والسلام. پس **اطيعوا الله**، **اطيعوا الرسول**، می شه شارع، اون می شه مشرع، شارع، **اولی الامر منکم**. اطاعت از خدا، حجیتش می شه چی؟ ذاتیه. چون مشرعه. خدا تشریح کرده

اون راه را. اطاعت از رسول می شه ذاتی، چرا؟ چون خدا گفته؟ نه! به خدا چه مربوطه؟ به خدا چه ربطی داره؟ چون پیغمبر راه به سوی اونه، می شه حجت، چون رسول خدا اشراف بر مصالح و مفاسد دارد و رسول الله مطلع بر حقایق نفس الامریه هست و بر اون خصوصیات و کیفیّت و وصول انسان به اون هدف اشراف دارد، اطاعت از رسول خدا می شه چی؟ شرعا و عقلا، حالا به شرعش کار نداریم، عقلا اطاعت از رسول خدا به خاطر این می شه واجب.

اگر فرض کنید که یه مشرک بود، اگر یه کافر بود، الآن ما یه کافر هستیم، یه مشرک هستیم، اعتقادی به خدا نداریم، ولی می دانیم که رسول خدا، - این از نقطه نظر حجیّت عقلی دارم عرض می کنم - رسول خدا که همه قبول داشتند. مشرکین مگه مگه قبول نداشتند پیغمبر رو؟ مگه نمی گفتند محمد امین؟ مگر به امانت، پیغمبر رو قبول نداشتند؟ مگر به صدق، قبول نداشتند؟ مگر اعتراف نمی کردند؟ چی شون اعتراف می کرد؟ عقلشون. وگرنه دین نداشتند. عقل مشرکین می گوید این امانت دارد.

عقل مشرک و کافر می گوید این کلام، منطبق با
واقعہ. عقل مشرک و کافر می گوید این مطلب رسول
اللہ، عین واقع است و منطبق [با واقع است] در
مسائل - اون‌ها که واقع و این حرفها نمی فہیدند.
ہمین اخبار عادی - لذا پیغمبر از ہمین راه وارد شد.
فرمود: آیا شما مرا امین نمی دانستید؟ از ہمین راه.
گفتند بلہ. اگر بہ شما بگویم پشت این کوه، پشت
این جبل، یک عدہ‌ای آمدند می خوان این طور بکنند،
شما حرف مرا قبول نمی کنید؟ گفتند قبول می کنیم.
یعنی از عقل خود این‌ها وارد شد، رسول خدا برای
ابلاغ رسالت. حالا این رسول خدا، ما اگر در اون
موقع وجود داشتیم. کاری بہ خدا ہم نداشتیم، کافر
بودیم، مشرک بودیم، ولی پیغمبر را بہ امانت و
صدق، قبول داشتیم. آیا نسبت بہ مطالب و مصالح
خودمون، کلام پیغمبر را برای خودمون حجّت
نمی دانستیم؟ حجّت می دانستیم. این دیگہ بہ کفر
کاری ندارہ، این بہ شرک کاری ندارہ، این دیگہ بہ
حجّت چہ؟ عقلی کار دارہ. وقتی یک نفر نسبت بہ
یک مسئلہ، اون شخص کلامش عاری و خالی از
بطلان است و کلام او منطبق بر واقع ہست، عقلا

متابعت از این کلام، حجّیت ذاتی داره. حجّیت ذاتی داره.

لذا در باب اصول، در بحث خبر واحد و امثال
ذلک ما چی می‌گیم؟ اتفاقاً مرحوم آقای بروجردی
هم قائل به همین مسئله بودند. و اصلاً به طور کلی
شیخ مفید این قضیه را باز کرد و مرحوم آقای
بروجردی هم همین مطلب رو... که اصلاً به طور
کلی در مسئله رسیدن به احکام، این طور نیستش که
فقط ما باید نگاه کنیم به روایاتی که از ائمه آمده.
بسیاری از مطالب از ائمه نیامده یا مخفی شده، از بین
رفته. الآن خیلی از کارهایی که دارن این‌ها انجام
می‌دن، اهل تسنن انجام می‌دن، کارهاشون درسته.
همین نمازی که این‌ها الآن دارن می‌خونن به طور
[جداگانه]، هر نماز رو در وقت مخصوص خودش
می‌خونن، بر خلاف شیعه که نماز ظهر و عصرش رو
با هم می‌خونه، مغرب و عشا رو هم با هم می‌خونه.
حق با اون‌هاست، حق با ما نیست. کار اون‌ها درسته.
اون‌ها به سنت پیغمبر عمل می‌کنند و به سنت ائمه
عمل می‌کنند. حالا اگر فرض بکنید که ما در

روایاتمون نبوده که نماز را مستحب است در اوقات
مخصوصه بخونید. ما، به این‌ها به خاطر این که تسنن
اند نباید نگاه کنیم؟ نه خب باید بریم، ببینیم، تفحص
کنیم، در کتبشون باید بریم نگاه کنیم، در مدارکشون
باید بریم نگاه کنیم، لعلّ این که برخورد کردیم به
مدارک، قرائن، شواهد، که برای ما اطمینان پیدا شد.
اطمینان پیدا شد بر این که کاری که داره انجام می‌ده
صحیحه. وقتی اطمینان پیدا شد باید انجام بدید.
حالا اهل تسنند باشه، بالاتر از این من می‌گم. یه
یهودی، یه نصرانی، خب تو این‌ها هم پیدا می‌شن
آدم‌های خوب. اینطور نیست که همه یهودی‌ها
صهیونیست باشند. حالا صهیونیستشون اونطوره
فلانه. همه که اینطوری نیستند، نه! ممکنه توشون
آدم‌های صادق پیدا بشه. نصرانی‌ها، همه‌شون که
جبار و فلان و ظالم و این‌ها نیستند. خیلی از این
نصرانی‌ها هستند از ما هم کارهاشون بهتره. بله
بسیار خوب، بسیار بهتر. مسیحی، خیلی کارهاشون
کارهای خوبی دارند. آدم‌های درستی هستند،
صداقت دارند، بر ضررشون هم حتی باشه، دروغ
نمی‌گن. بنده خودم برخورد کردم با این‌ها که حتی

بر ضررش بوده - حالا ما هزار تا کلک و فلان و این حرفها رو چیز می‌کنیم - ولی این بر ضررش بوده.

یکی از رفقا می‌گفت. می‌گفتش که فرض کنید در همین ممالک فلان و این چیزها بودم، یه وقت رفته بودم یه چیزی بگیرم. یه وسیله‌ای بگیرم. اون وسیله هم هیچ عیبی نداشته. اینور رو نگاه کردم، اونور رو نگاه کردم، فلان کردم، چکار کردم، هرچه نگاه کردم، گفتم که: این چنده؟ - یه وسیله، وسیله آشپزخونه و فلان - گفت این قیمتش انقدره. نگاه کردم دیدم اون چه که نوشته روی چیز، قیمتش بالاتره. اما این قیمتش پایین‌تره. گفتم چرا این پایین‌تره؟ گفت به خاطر این که بیا این جا، این جا - می‌گفت من اصلا نفهمیدم - این جا، خورده به اون جا، خراش وارد شده، رفتند، رنگ کردند و قشنگ عین اولش در آوردند. ما به خاطر این، قیمت رو داریم پایین‌تر می‌دیم. کدوم یک از ما این کار رو می‌کنیم؟ کدوم یک از ما؟ مسیحی! کدوم یک از ما این کار رو می‌کنیم؟ از تو ما مسلمونا، از تو ما شیعه، من رفتم جنس بخرم. زیرش شکسته، این جوری به

من نشون می ده. شکسته رو طرف خودش! شیعه
علی! ها! شیعه علی! چیز سیاه هم پوشیده، به عنوان
ایام عزاداری. همین ماه رمضان. البته سالها پیش
بوده. طرف شکسته و ترک رو به من نشون نمی ده،
که بعد هم بگه آقا خودت ترک زدی. ما نکردیم! ما
جنس رو سالم تحویل دادیم! ایام شهادت
أمیرالمؤمنین. لباس سیاه پوشیده که تو کمرش
بخوره. نمی دونم شب قدر رفته، فلان کرده، داره به
من می ندازه! بعد اون هم مسیحی! چندی پیش بود،
دیگه حالا این قضیه رو نمی گم. حوصله ندارم!

ولی همینقدر می گم، یه جایی رفته بودیم،
مسیحی بود بنده خدا. کیف من افتاده بود، از جیبم
کیفم افتاده بود، توش دو هزار دلار بود. دو هزار و
خورده ای دلار توش بود. هیچی. ما رفتیم و فلان و
بعد یه مدت متوجه شدیم این کیفه نیست. به اون
رفیقمون گفتیم بریم دیگه ولش کنیم دیگه نیست
دیگه. گفت چی نیست سید؟ به همین راحتی
می گی...؟ گفتم نیست دیگه بابا! هرکی بوده برده.
اونم خیال کردم مثل این جا بوده. از هر ده شاهیش
نمی گذرن. این جا حالا، دو هزار دلار هم تو این

باشه. گفت حالا بریم بابا یه سری بزنینم، برگردیم، حالا یه سری بزنینم، گفتیم بابا بی خود وقتمون رو چیز نکنیم. - مفصله جریانش. به خیلی از رفقا گفتیم. جریانش مفصله. از این هم خیلی اتفاق افتاده - خلاصه برگشتیم، رفتیم دیدیم بله، اون شخصی که اون جا مسئوله، یه جوان مسیحی، بیست و پنج شش ساله. جوان مسیحی. یه جوون. گفتیم آقا یه همچین قضیه‌ای، مسئله‌ای. گفتش که توش چی بود؟ خصوصیاتش رو گفتیم، گفت رنگ کیف؟ گفتیم قهوه‌ای. گفت پیش منه. صاف! گفت دادمش دفتر فلان، برید اون جا بگیری، الان تلفن می‌کنم، تماس می‌کنم برید بگیری. اون رفیقمون رفت، اونجا از دور که میومد، اینجوری اینجوری می‌کرد! پیدا کردم! ها! انگار به گنج رسیده! پیدا کردم! واقعا هم گنج بود! به نسبت به این مملکتی که ما داریم و این مردمی که ما داریم، چیز شکسته‌شو به طرف خودش می‌کنه که به ما بندازه، واقعا هم باید اینجوری اینجوری بکنه! گنج پیدا کرده. گفتش که آوردم. گفت پیدا کردم. این نمی‌تونست اینو برداره؟ البته

من صد دلار، هرچه کردم، قبول نکرد، بالاخره من گذاشتم تو جیبش. یه صد دلار، گفتم بریم بابا دیگه. گفت چرا به من پول می‌دی؟ گفت این کار هرروز منه. اول و آخر نیستش که برای شما دارم اینو انجام می‌دم. هرروز از این قضیه اتفاق می‌افته. این اگر می‌خواست این کار رو بکنه، شاید روزی پونزده هزار دلار کاسب بود. چون این فقط دوتاش که مال ما بود. می‌گفت این کار هر روز منه. کدام مسلمون و شیعه‌ای رو شما سراغ دارید که بیاد این کار رو انجام بده؟ اینها اینم مسیحی! مسیحی! مسیحی! دیگه!

حالا اگر یه مسیحی، مثل این، که آدم به این نماز که هیچی! باید سجده بکنه! واقعا این آدم‌ها رو که آدم می‌بینه، باید... خیلی این مسائل برای باز شدن فکر ما نسبت به مردم و اجتماع و روان‌شناسی مردم و روان‌کاوی مردم، خیلی تأثیر داره. ما خیال نکنیم این مردم بدنند. نه! این جوون‌ها بدنند. این مردم بدنند. اینایی که موشون پیداست بدنند، اینایی که یه حرفی... بدنند، نه! همه خوبند، همه از ما بهترند! همه قلبشون از ما بهتره، همه صاف‌ترند، همه دارن

دنبال فطرتشون می گردند و پیدا نمی کنند کسی را که به فطرت اون‌ها جواب بده. پیدا نمی کنند. برای همینه که این کارها رو می کنند. برای همینه. دارن دنبال فطرتشون می گردند. دنبال عقلشون دارن می گردند. ولی پاسخ گو پیدا نمی کنند. پاسخگو پیدا کنند، می رن. می رن به طرفش. مرض ندارند، مرض ندارند. جوون غرض نداره. چه مرضی داره؟ چه غرضی داره؟ اون مرض رو ماها داریم که ریش‌ها مون سفید شده. ماها هزار تا غرض و مرض و تعلقات و دنیا و گرفتاری‌ها و مسائل دیگه تومون هست. جوون تعلق نداره. جوون دنبال فطرتش می ره. به دنبال عقلش می ره. به دنبال دلش می ره. ولی جوابی نمی یابد. جوابی پیدا نمی کنه. حالا من یه سؤال دارم می کنم. البته این از نقطه نظر اصولی، این صحبتش شده و بحثش شده. اگر یه سؤال کنیم. یه جوان مسیحی که ما در صداقتش شک نداریم، اگر در خودمون شک کنیم، تو اون شک نمی کنیم. در صداقتش، در ضبطش، ضبط مطالب، ذاکره‌اش، کلامش، حفظش، این‌ها اگر بهتر از ما نباشه، بدتر از

ما نیست. مگه نیستند؟ همه که فقط ما نیستیم! همه هستند، آدمند دیگه! در صداقتش در ضبطش در امانتش شک نداریم. بیاد بگه من رفتم پیش امام صادقِ شما و در کنار او نشستم و امام صادقِ شما این مطلب را گفت، این برای ما حجت نیست؟ قطعاً حجت! قطعاً حجت! چرا؟ چون ملاکِ برای پذیرش، اون ملاک در این وجود داره. عبارت از چیست؟ صداقت و عدم خطا، عدم خطای متعارف و ذاکره و امانت. وجود داره. حالا می‌خواد مسیحی باشه، می‌خواد یهودی باشه، می‌خواد گبر باشه، می‌خواد کمونیست باشه، هرچی باشه. کمونیست باشه. باشه. خدا رو قبول نداره، ولی راست می‌گه، به ضرر هم باشه... و ما یقین داریم. ما یقین داریم که این، نه. می‌گه من معاد رو قبول ندارم، اما یهودی‌ها و نصرانی‌ها خب قبول دارند، ولی بر فرض بگه من معاد رو قبول ندارم، ولی به تو خیانت نمی‌کنم.

یه وقت یکی از اقوام سببی ما، می‌گفت من در یه جایی بودم، در یه شرکتی بودم در همون زمان سابق، زمان شاه، یه شرکتی بود مربوط به شرکت نفت بود و این‌ها که درش انگلیسی‌ها و این‌ها بودند،

یه شخصی بود در یکی از همین شهرستان‌ها، این مدیر یه قسمتی بود، انگلیسی بود. ما با هم رفیق شدیم. یه روز آمدم بهش گفتم فلانی من یه سؤال دارم ازت. گفت چیه؟ گفتم که چرا شما دست از سر ما بر نمی‌دارید؟ شما انگلیس‌ها؟ یه سؤال. چرا دست از سر ما بر نمی‌دارید؟ از سر ما ایرانی‌ها؟ ول کنید پاشید برید پی کارتون. پاشید برید. خلاصه.

سرشو انداخت پایین، گفت به من مهلت بده، اولش که گفتش که این حرفها چیه می‌زنی؟ فلان، گفتم بابا این حرفها رو بذار کنار، خودمونیم دیگه، ما خودمونیم دیگه، بذار کنار و راستشو می‌خوام به من بگی دیگه. بازی درنیار واسه مون! بازی درنیار. گفت به من مهلت بده.

بهش مهلت دادم، سه روز بعد منو صدا کرد تو دفترش گفت بیا کارت دارم. گفت سه روزه دارم فکر می‌کنم. - بین! - سوالی از من کردی که برای پاسخش یا باید به رفیقم خیانت کنم یا به مملکتم. ببینید! یا به رفیقم دروغ بگم، تو رفیقمی، یا به مملکت و مصالح مملکت دیگه. و من خیانت به تو

را بر خود نپسندیدم. اینجا اومد مردونگی کرد،
مردونگی کرد و خلاصه، دیدم به تو، چون مملکت
من کار خودشومی کنه. حالا چه به تو دروغ بگم یا
راست بگم، اون پدر سوخته‌ها! - من دارم می‌گم!
اون که نگفت پدر سوخته! اون پدر سوخته‌ها کار
خودشون رو می‌کنند. این ممالک کفر و فلان و این
چیزها کار خودشون رو می‌کنند. - مرحوم آقا
می‌فرمودند که: هرکی هرچی بگه مرگ بر فلان، من
می‌گم مرگ بر انگلیس! ما کاری به هیچی نداریم.
حالا تو بگو مرگ بر این، مرگ بر اون، چپ، راست،
شمال، جنوب، پایین، بالا... من می‌گم مرگ بر
انگلیس. مرحوم آقا می‌فرمودند. و راست هم
می‌گفتند. حق با ایشون بود -

من دیدم که خیانت به رفیقم نمی‌تونم بکنم.
جوابش اینه: تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره
هستید! این جوابشه. خب حالا اون یه جوابی داده.
ولی صحبت در اینه، بالاخره اینطور هم نیست که
افرادی که فرض بکنید که حالا مسیحی باشند، حتما
همیشه دروغ می‌گن یا همیشه باید خیانت کنند، یا
همیشه باید چیز کنند. نه! ممکنه که افرادِ راست

باشند.

بنابراین، حجیت قبول خبر عادل، اون حجیت نسبت به خبر غیر متدین، و غیر ملتزم مطمئن به مصادفت با واقع و انطباق با واقع، همون حجیت وارد و جاری ست. هرکسی که می خواد باشه. چرا؟ چون می شه راه. خود همین هم می شه شارع و راه به واقع. می گه من امروز نشسته بودم پیش امام شما، امام صادق، یه شخصی آمد راجع به قضیه چیز، راجع به یه قضیه ای، این گفت و حضرت، ایشون هم اینطور جواب دادند. گفتم درست شنیدی؟ می گه بله. اون درستی که اون می گوید، به نظر من از درستی که حتی ابی بصیر می گوید، فرض کنیم بالاتره. یعنی هوشش از ابی بصیر بیشتر. گوشش از ابی بصیر بیشتر. حالا اون که دیگه از اصحاب خاص امام صادق بود، ولی دیگه در همین چیزای ظاهری. در همین قوای ظاهری. نه مربوط به مراتب ایمان و این ها، نه. خب اون ها جداست. همونطوری که بر ما واجب است عقلاً که از ابی بصیر به عنوان آنه شاگرد امام صادق، و فرد عادل و صادق، حکمی را از امام

علیه السلام نقل بکند واجب است اطاعت کنیم، همونجور بر ما واجب است عقلا، که از حکمی که یک یهودی، نصرانی، هرکسی که اطمینان قلبی به صداقت او داریم، از امام علیه السلام اگر نقل بکنه، ما باید اطاعت کنیم. هیچ تفاوت نمی‌کنه. چرا؟ به خاطر این که در هر دوی این‌ها، حیثیت انطباق خبر با **مخبر^{عنه}**، لحاظ شده است. بلکه این از اون جا بالاتر. فرض کنید که کسی که هوشش بالاتره، دقتش بیشتره، عین ضبط صوت اصلا میاد می‌گیره پس می‌ده. عین ضبط صوت پس می‌ده. یه واو هم جا نمی‌ندازه. و حتی در مقام تعارض و ترجیح هم، ما به قرائن **مرجّحه** این قسمی می‌توانیم ترتیب اثر بدیم. در مقام تعارض‌ها! می‌تونیم ترتیب اثر بدیم.

پس بنابراین، راه وصول به واقع، اون راه، ملاک است، نه شخص خاصی که اون شخص خاص برای انسان اون راه را تبیین کند. این حکم چیه؟ حکم عقلی‌ست و حکم حصولی. بر این اساس، کلام رسول خدا، چرا برای ما حجت است، چون یک: رسول خدا در دعوی به رسالت خودش، صادق است. می‌گوید که **من رسولٌ من الله**. رسول خدا

صادقه. این صداقت را ما از رسول خدا دیدیم. امانت را از رسول خدا دیدیم. حالا اصلا کاری به معجزات و این‌ها نداریم. اصلا به معجزات کار نداریم. اون‌ها حالا به بحث‌های دیگه داره. ولی از نقطه نظر صداقت، شک نداریم که رسول خدا در این ادعایی که می‌کند که من نسبت به حقایقِ غیب اطلاع دارم، نسبت به مصالح و مفاسد اطلاع دارم. وقتی که این ادعا را می‌کند، کلام رسول خدا، برای ما، عقلا می‌شه حجت. همین مطلب در مورد ائمه هم هست. هیچ تفاوتی نداره. حالا این از نقطه نظر عقلی، که این مطلبی که امشب گفتم، خیلی مطلب مهمی بود. خیلی مسئله مهمی بود و جا برای اون مطالب بعدی....

در آیات قرآن هم مگه نداریم؟ **إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ**

﴿الطارق، ۱۳﴾ **وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ** ﴿الطارق، ۱۴﴾ کلام

رسول خدا، فصل است. یعنی غیر قابل تردید. کلام

فصل، به کلام مائز بین حق و باطل می‌گن. غیر قابل

تردید، غیر قابل شبهه. و ما هو بالهزل، مثل حرفهای

شماها نیست که صد من یه غاز هم نمی‌ارزه

حرفهاتون! عقلیاتون توهماته! چه برسه به توهمات
و اعتبارات و تخیلاتتون! چه برسه به تخیلاتتون!
عقلیاتون توهماته!

یا چی؟ آیات قرآن! **وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ**

﴿الحشر، ۷﴾! فضولی موقوف! هرچه که پیغمبر

می گوید، باید بپذیرید. خب چی را می گه باید

بپذیرید؟ چی؟ هرچه را که می [گوید]. ما ایتیکم

الرسول. هر حکمی را که بیان می کند برای شما، هر

مطلبی را که می گوید برای شما، چه امر چه نهی، چه

خبر، چه انشاء. فلان قضیه اتفاق افتاده و به حکم هم

کاری نداره، فخذوه. بپذیرید! این عمل را

انجام بده! فخذوه! باید بپذیرید! اون عمل را انجام

نده! فخذوه! باید بپذیرید! چرا فخذوه؟ لِإِنَّهُ لَقَوْلٌ

فصل! کلامش فصل است. خطا ندارد. منطبق با واقع

است. منطبق با مخبر^{عنه} است. منطبق با واقع است.

منطبق با مخبر^{عنه} است. منطبق با مصلحت و مفسده

نفس الامریه است. وقتی منطبقه، عقل به شما

می گوید. اصلا کاری به دین هم نداریم، می گم اگر

کافر بودیم! اصلا کافر باشیم. خود کافر می گه باید

بپذیریم.

مرحوم آقا می گفتند: ما وقتی که در هنرستان بودیم، یه استاد داشتیم، دکتر فنی فلان بود، چی اسمش... حالا چرا... مرده دیگه... فوت کرده... این اصلا توده‌ای بود، کمونیست بود، توده‌ای بود. بسیار هم آدم چیز بود، خیلی هم آدم مغزی بود برای خودش و این‌ها. مغزی بود برای خودش. اصلا کمونیست بود. می گفتند یه دفعه - مرحوم آقا می گفتند ما شاگرد اول بودیم و خلاصه این حرفها - یه دفعه منو صدا کرد. گفت بیا فلانی، یه حرفی می خوام بهت بزنم، آخر سال، موقع تمام شدن تحصیلاتشون، گفتند یه حرفی تو دل منه که امسال می خواستم بهت بزنم، تا حالا بهت نردم. ببینید! حق رو انسان باید پذیره، هر که می خواد باشه. مطلب درست رو باید پذیره، هر که می خواد باشه. هر که می خواد باشه. مطلب صحیح باید پذیره.

آمد، گفتش که حسینی، می دونی که من کمونیستم. گفتم آره! می دونم. گفت که می دونی به خدا اعتقاد ندارم. ماده و فلان و از این چیزها. گفت [م] بله [می دونم]

گفت ولی یه چیزی بهت بگم. گفت می دونی که من، از همین آخوندها و فلان و این حرفها، بشدت متنفرم! گفتم آره! اینم می دونم! اینم می دونم! از این فلان همه چی! کمونیستم دیگه... ولی یه چیز بهت بگم! از صحت عمل تو - کاری به آخوند ندارم، می دونم پدرت هم آخونده. - از صحت عمل تو و از صداقت تو و از حسن رفتار تو، اینو بهت بگم، که اگر اسلامی هست، تو مسلمونی! اگر اسلامی درست باشه، تو مسلمونی! ببینید! یه کمونیست! کمونیسته! اعتقاد به خدا نداره! چه برسه به پیغمبر خدا و چه برسه به اینهایی که ادعای نیابت می کنند! همین علما و فلان و نیابت عامه، خاصه، نمی دونم چی و...! هیچی رو قبول نداره! ولی صداقت رو قبول داره. حسن رفتار رو قبول داره. حسن سلوک رو قبول داره. چرا قبول داره؟ چون فطرت داره. کمونیسته، ولی فطرت داره. عقل داره. عقلش بسته نشده بر همه چیز. می گه اگر قرار باشه اسلام درست باشه، این اسلام، تو مسلمونش هستی، نه اینایی که ادعا می کنند. اونم می فهمه، که تو هر جایی هم کلکه، هم آله! هم دو لکه! هم... اونم

می فهمه که درست کجاست؟ دقت بفرمایید! و فیه

مطالبٌ قابلٌ للتأمل! که صداقت کجاست؟ این

کمونیسته! نصرانی هاشم می دونند. یهودی هاشم

می دونند که آدم راست کیه، آدم غیر راست کیه. ها؟

چون فطرت رو از دست نداده، عقل رو از دست

نداده. یعنی همون عقلی که ما را ملزم می کند به

اطاعت از حق، همون عقل هم به اون کمونیست

می گه این درسته. دوتا عقل که نداریم، یکیه دیگه.

اون عقل هم می گه این درسته، این غلطه. این کار

غلطه، اون کار درسته. وقتی شما به یه کمونیست

دروغ بگی، این جایزه؟ اون نمی فهمه این دروغه؟ به

یه نصرانی شما خلاف کنی، تقلب کنی، مکر کنی،

اون نمی فهمه؟ حالا چون نصرانیه باید بهش دروغ

گفت؟ چون نصرانیه باید سرش کلاه گذاشت؟ چون

نصرانیه وقتی می خوای جنس رو بدی، اون ترکش

رو به خودت برداری، بهش بندازی؟ ها؟ چون

نصرانیه دیگه، یهودیه دیگه؟ نه! خلافه! باید با

نصرانی هم با حق برخورد کرد!

مرحوم آقا چی می فرمودند؟ می گفتند ما با همه

باید به راستی و به حق برخورد کنیم. این اصل اولی در مبانی سیاسی مرحوم آقا بود. سنهٔ چهل و دو! گفتند ما باید - عبارتشون [این بود] - به شاه هم راست بگیم. شاه! آدم خلاف! دروغ نباید بگیم. اون هم باید از ما راست بشنوه. این مبنای اون طرز فکر بود. به رئیس جمهور امریکا هم باید ما راست بگیم. راست بگو! چرا دروغ می‌گی؟ راست! شاید در اون هم یه نور هدایتی پیدا بشه، هدایت پیدا کنه. اونم آدمه، مثل بقیه. مثل بقیه. مگر افرادی که مسلمون شدند در زمان پیغمبر، از شکم مادرشون شیعه درآمدند؟ همه کافر بودند! مشرک بودند، کافر بودند، چی بودند... خب الآن هم همینطور. الآن ما از اینور و اونور مگه نمی‌شنویم؟ نصرانی‌ها دارن مسلمون می‌شن، فلان می‌شن، حتی بعضی‌هاشون هم از چیزهای سیاسی و رجال سیاسی هم هستند! خیلی خب! فطرت دارند، عقل دارند، چی دارند، خب یه جرقه‌ای می‌زنه، نوری می‌زنه، شخص چیز می‌شه. این طور نیستش که هدایت فقط مختص ما باشه. برای همهٔ افراد. خودمون در رو می‌بندیم. خودمون یه پوششی می‌ندازیم رو قلبمون. خودمون

انجام می‌دیم. ولی پوشش... مرحوم آقا می‌فرمودند: به شاه هم باید راست بگید. اون راست از ما بشنوه، دروغ نشنوه. اون می‌فهمه. چرا ما باید اینو بگیم؟ چرا؟ چون ما دعوی نیابت پیغمبر رو داریم می‌کنیم. اگر دروغ بگیم، اون درنمیاد بگه پیغمبرتون هم دروغ می‌گفت مثل شما؟ اونوقت چه جوابی داریم بگیم؟ چی جوابی داریم؟ شما به من دروغ گفتی خیال کردی من نمی‌فهمم؟

خیال کردی من متوجه نمی‌شم؟ شما که دعوی نیابت پیغمبر رو داری، آیا پیغمبرتون هم مثل شما بود؟ مثل شما بود؟ این جاست که آدم باید سرش رو بندازه پایین. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که باید مسیرمون از اون نقطه اول، همون مسیر رسالت پیغمبر باشه. از اون نقطه اول. نه اینکه هر کاری دلمون خواست بکنیم، بکنیم، حالا بعدا یه چیزی بشه. همون نقطه اول، مسیر باید مسیرِ صدق باشه. امانت باشه. درستی باشه. هموعی باشه. لطف باشه. کرامت باشه. گذشت باشه. اینا دیگه، همینا دیگه، همینا دیگه. اسلام حیّ و حاضر به دست ما

رسیده بعد هزار و چند صد سال، خبر نداریم چه بر سر اونا اومده. پس اسلام توسط ما اینور و اونور رفت؟! دوزار بده آش، به همین خیال باش!

توسط ما رفت؟! توسط اون‌هایی رفت که راست گفتند. امانت داشتند. درست عمل کردند. به مردمشون دروغ نگفتند. به مردمشون دروغ نگفتند. چون دروغ را مردم می‌فهمند و راست را می‌فهمند. و حق را در این دو طیف، پیدا می‌کنند. پیدا می‌کنند. انشاءالله اگر خدا توفیق داد، بقیه مطالب برای شب آینده تا ببینیم چی می‌شه.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ